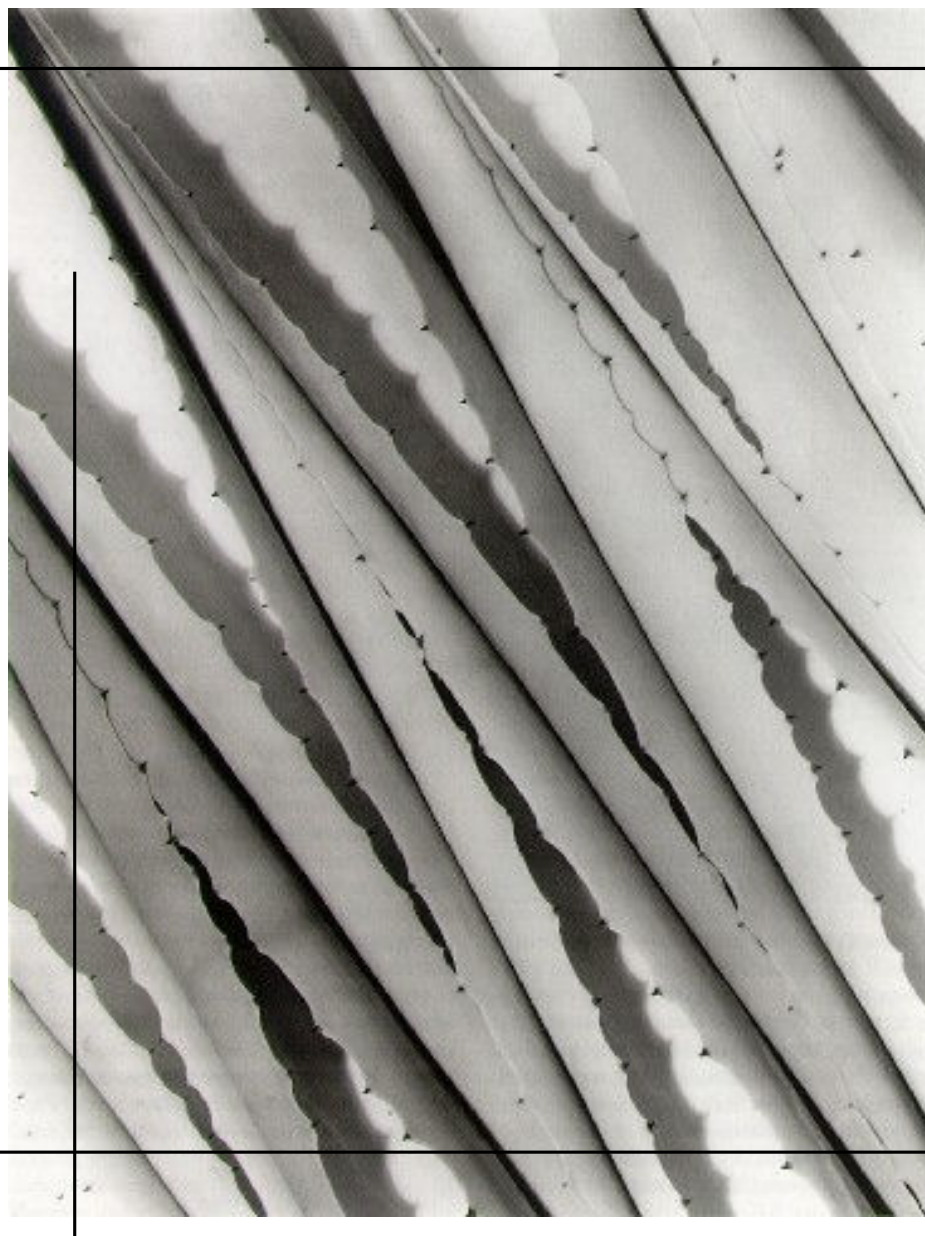


کم شدن KAM SHODAN

شعرهایی از اوّل پاییز ۸۳ تا ۱ دی ۸۵ شامل بهار ، پاییز ، زمستان و تابستانم
واقعیتی به نام خواب



نیما صفّار

کم شدن

نیما صفّار

مجموعه شعر

طراح: محمّد عباسی

چاپ اول: مرداد ۱۳۸۶

نشر الکترونیک سایت ادبی عروض

تمام حقوق این اثر برای مؤلف محفوظ است

شماره‌ی کتاب: (۱)

صندوق پستی: Info@Arooz.com

WWW.AROOZ.COM

« تودلی ی خام خام »

من به مردن عادت کرده‌ام
 البتّه به مردنِ تو (همان تو مردن)
 و توی مین بعدِ تو
 تو نامرغوب‌تر از هالی
 تو منوال‌تر از ستاره‌ای که ناگفته مرده است
 گوش کن مثلِ هالی با تو بخندم : گوش کن
 سیپ بوپتاپیس سیپ سامانتا آزوئه‌ره سیپ سامارینا
 از مس طلا از کیوتر طلا نیستیم
 طلا‌تر از کیوتر طلا‌تر از تا حالا تا حالا نیست
 یا منقلب می‌شود در وجوه استعاری دشت از تکرارِ آهو
 مثل بارانی که از فرط خیال
 آ و رام دائم ببارد بر مثال
 اثر که بگذارد آهو بردارد نقش
 ببندد به پای ماهی آب را
 که آمدنی‌ست
 آب را لحاظ می‌کند وقت آمدن ماهی
 یک‌بار و همین یک بار
 خون از جگر آهو نیست که می‌ریزد روی زمین همه به طبیعتِ روزمره‌شان پیغام مثبت می‌دهند
 عادت به زدوده شدنش می‌آید
 می‌آید به شما که لحاظ این جا شده‌اید از حیث این لحظه
 اینجا میشه پرسید که هر کدوم از ما تا حالا چندتا حیوونو بلعیدیم
 چقدر سر بریده میشه که آدمیزاد گّه تولید کنه ؟
 تأسف خوردن برای رنج‌های همچین موجودی مسخره نیست ؟
 میشه نپرسید و بسنده به اشاره کرد :
 جمیع حواس خیره به انگشت مانده‌اند
 انگشت اشاره به جا می‌کند
 و جا طبق معمول هرجایی‌ست
 مکان ضرب‌در موقعیت محدود انسانی مکان‌تر
 عمر چیز شده از حالای این جا تر
 دل خوشی‌های اندکِ عمر
 خوش‌حالم
 و خوش‌حالم از این‌که چشمانم کاست فریدون فروغی را از میان کاست‌های دیگر هنوز جدا می‌کنند
 دیگر وقتی نبود

سرِ گوسفند را بریده بودند و سرِ گوسفندِ بعدی را
داشتند می‌بریدند و سرِ گوسفندِ بعدی را
هنوز نبریده بودند
صدای گله مخصوصِ ماسه‌های بیابان می‌شد
شن که گم می‌شد در اطوارِ سرنوشت
ما سه نفر هر سه رأسِ ساعت بودیم
برای مسرور و کیلی
کاچه زونه گوترو بودا
و محمدِ جهانی
آفروسانته پر زون‌ور میان
که فرزادِ دهنوی
ما مستیم همه و اندک
ما تن‌زده از روزمره و غایت معماییم
و دنیا گناه ماست
این فقط متافیزیکِ لبنیات است

۲

انگار کسی از این در نگذشته
انگار همین دیروز بوده‌ایم
آن قدر دور که نمی‌دانی دور می‌شود یا نزدیک
سپس ایستاده‌ای و می‌رسی به
این جا آن جا
رسیدنمی و با احساساتی
آن‌ها لبه‌های قلب‌شان را برای گربه‌ها می‌گشایند (کنار می‌زنند)
برای گربه‌های عادت نکرده
برای آن‌ها
از غیابِ من و آن‌های من و آن‌های من سمتِ عبور می‌بخشد را تقدیمِ شما می‌کنیم
می‌گیرد و گرفت اما
من از نیوترس می‌ترسم اما ترس نداره که
که گوش‌های چشم شده شنیدنی‌ها را قورت می‌دهند
برمی‌گردانند نگفتنی‌ها را
که هزار خدا بر سر سفره نشسته‌اند
هزار خدا هزار سفره خدا دارند و
همان یکی سفره
و اما خدا یکی‌ست به ضرورتِ یک

از هر کس به دیگری
از نزدیک تر به تر
از شما به تو
و واقعه اتّفاقیست
می افتد و ثبت می شود در ذهنِ موقت
و ذهن اتّفاقی نیست نزدیک تر از هر کس به دیگری
از شما به تو نمی رسیم
تمام افسوس تو به رسیدن می رسد
کیمیا تجارتیان صرف افسوس کارند
آقا یا خانم ادیب به بوسه و کنار با آقا یا خانم ادیب
لبه های تیز نیست سایه
آن ها لبه های قلبشان را برای گربه ها کنار می زنند
لب گشوده به جانب حرف
فاصله از جسد افتاد
در سرزمین صورت
اندوه کف دستش را مقابل آینه می گیرد
آئینه محو و مرئیست
فاصله در با از جنس انکار زمین خودش را با من هم وار می کرد
از آن کاسه آش نذری برنگردان های نگفتنیست او
آن که دوست دارد او در یادش بماند
دوست دارد در یاد او بماند
او گوسفندی که از بچگی حافظه ی چلوکباب بود
را
می شناخت

قلبم زیاد بود خیابان می شد
بهار می بارید روی شهر مشکوک و خارج از اندازه
خیابان می شد
و اگر آمده اید که باور کنید شما کاش
عیبی ندارد اگر فقط به خاطر شماسست که می خواهد داشته باشدش عیب
عیب باران این است که نم پس نمی دهد باران
(از عیوب دیگرش بعدها می توان چشم پوشید)
و در قلباً برای شما باز شده شما که چقدر انتهای مغازه هستید (نور به آن شما نمی تابد)
(آن عکس هستید) (آن موسیقی)
نزدیک شده به کنه ماجرا شماست (حتی) از روزتان پیداست

و آن‌ها عکس‌ها را برای قیافه‌های بعدی پست می‌کنند
 شما چراغِ روزنه‌ی دیواری هستی هست قلبِ آن‌ها تپنده برای آن‌ها
 چقدر قلبِ آن‌ها برای شما می‌تپد ها؟ دِ بگو دِ
 دردهای محاوره‌ای جای‌شان را به تکلمِ نسبت می‌دهند زبان می‌افتد در مقیاسِ دهان
 دهان‌های آشنا با دو لب به یک زبان سخن می‌گویند چهارم شخصِ آشنا
 چهارم شخصِ آشنا نشست روی دنبه که ماسید بالای این شعر زیرِ خطِ فقر است
 حتی اگر نان به دندان نرسد
 چرا که از کودکی می‌رقصید اسب در سیب
 سیب به اسبِ بزرگ‌تر ماسیده چهارم شخصِ اجباری
 آموخت با گرفتگی در صدایت
 یادم گرفت یا دم گرفت
 نگاهم به ناگه تو را کم گرفت تراخُم؟
 من از طولانی هستم تو احساسِ بلندی می‌کنم در جمع سهواً حتی اگر نان
 و می‌گویند مرگ هم بود گفته‌ایم و
 گفته می‌شود بند و رختی در شیلی اشتباهاً یک‌دیگر را گاز گرفته‌اند
 کشیده و سنجاب‌آسا گفته‌ایم و
 مرگ هست که مردگان نیستند گفته‌ایم
 که سیلی‌ست در پاورقی و انتهای شما

سینه‌هاشان را چسبانده بودند به شیشه
 مرغ‌وخروس‌های کنده‌پر و بریده‌سر و مرده
 و باژگون
 و خون رفته بود از بریدگی‌ی با کارد پیش‌تر و در تن نبود
 خون از گلو رفته بود و صدا
 صدای حیرت‌نیلانِ تو بخند پلنگ
 و آمدنت که هی از انتظار خونین است
 او که است می‌کند روی است‌گاه و کمی آهوست شکلِ رنگ
 چه زیباست مست که به خانه بیاید آن مرد یا زن - چه زیباست؟
 ببوسد پاهای آن زن یا مرد را به نشانه‌ی تسلیم و اظهار عبادت
 حتی اگر سانتی‌مانتالیستی باشند بوسه و پاها
 لیس بزند جاده را رد بگذارد مانند حلزونِ ما
 پیوسته و مسیر تو و طولانی و گاه
 درون از حرارت برابر پوست بدون احتساب موها
 داغ تخیل بر یک بر کفل
 گرمابه‌ای به نامِ خیار

آغاز می‌شود
با بوسه‌ای بر کونِ خرِ نر خورده افسوس
افسوسِ من از شماست بر گوزن به جای گوزن
گرمِ گفتگو بودیم را می‌نوشتی تو به جای شما
از آتش نه رنگ نه شکیبایی نه دما
بعد گفت نور است و نور
من در محاق بودم و محاق
میل به من بودن داشت اما بسیار
از رنگ این همه
حجمِ سوّمِ شکل از این همه
از کاغذ و درخت تا منتهی‌الیه فرضی حلزون در آتش
بمب را به روایتِ سیب می‌خوریم گلوله را
به روایتِ پرتغال تا می‌خوریم و می‌دانی ؟
همان غروب پاییز شاعرها با درختانِ گاهی برگ را می‌گویم
ما تا انتها گفتنی شدیم و حتی تا انتها هم
هم بوده‌وارِ هم هم دیده‌وار و هم همراهِ هم
هم مرگ و هم قورباغه هم آفتاب
هم آفتابِ هم آن دو سوّمِ شخصِ منتظر
آن سوّمِ گناه و غربی‌ی چپ و انگار نرسیده
ادامه دارد راه در طولِ مسیر
وقوفِ من به ثانیه نیست
که عقرب شمار شده مار از تکرارِ اکنون
بشاش و باور آر
به بودگی‌ی ایستا و نور
با قدِ دور و قامت و جهانِ انعکاسی
او به تمامی خوابیده است او در سیلان
و اگر می‌دانستی من از تو می‌گریزم از من
اگر نه نه و همواره سین
اندیشه در هر لغت‌نامه یعنی چرخاندنِ رو به سمتِ نیستی
یعنی راستگو خودش را می‌کشد
و من زنده‌ام به عبارتِ شما

ما نوشت توئه او نوشت من
کمی که کنار کلماتم مکث می‌کنم در عبور
در میر و بازخوان

گاهی که غروب کلان کار می شود و

چشم انداز در سرعت

در نور و خیالی و به آئینه نشسته

در شیشه و مغرب

سمت گیلان و توبه به تو نمیداد :

سیب ، از ماه پرید !

روز ، از ماه برید !

شب ، مهتابی شد !

در شیشه و مغرب

درمیر و باخوان

آواز مردگان :

هایی صد هوا هر روز یازده تا یک

هایی صد هوا هر روز یازده تا شش

هایی صد هوا هر روز

همواره در سپس هستیم در همه

مارائید ما از منظر همیشه و

سکون

قنات از بُعد سکوت آب و نباتم

شکر شکر نی نی می بخشد به چشمان تو بچه !

اما مردم باور نمی کنند (وقت باور ندارند)

شاید در اوقات فراغت باور کنند (معما)

هجوم هجوم کرکس به عنوان زلزله و خودفروشی

از این گه تر هم می شود اگر صبر کنید وقت تماشا

قَسَم می خورم قَسَم زیادی !

فراهم شده گه خون و خون مرده به صورت صفر برای تعبیه ی فردا

شب از فردا

هشتاد میلیون سال بعد از اوج گیری نسترها

جای لاله و لادن لاله عباسی

نور جای معده جای انگور گور جای تو که نیستی

چقدر سیاه است گذشته از فقدان

آینده از فقدان

و من از تابوت برابری شرم می ریزم

دلی سیاه از ظلمات و نیستا

دلی سبز و طلوع باز

و حق موازنه از نبودن است نبودنی در بو

دیوی خون نفس متخصصی با قرار قبلی روی چیزش افتاده

درمیرو باژخوان
و در سکوت و مکث و قراردادی با تمام قَسَم
قَسَم به نازکای سُرایش
قَسَم به مرگ
به مردن در گور
که من میان قفس تاب می خورم
قَسَم به پرنده‌ی در عبور
به انقباضِ تو در حضور
غیابِ نور
و خاموشی
دیوارهای خالی از اتاق
اتاق را میهمانِ نفر کردن
پر شدن از نیستی و نیستی
و تو که هنوز نیستی !

۶

حالت مستعدّ بیماریست «

« قضاوت را که از حالت برمی دارم
هنوز آب باران
لقمه‌ی رستاخیز
پرنده‌ای که از نپریدن چاق گشته است
کمی هلو زردآلوه‌ای مذاب
شکل انکارِ توست این معما
بلیطِ برگشت
حالم بد است
حالم بد است و منتهی به استجابتِ دعا نمی شود
سطری در افق روی تنِ مرگ
سطری که با افق و مرگ نسبتی وارونه می سازد
حالم بد است
حالم بد است که در بارِ هزارم تو بدتری
در خوابِ تو ای پری
نقشی شبیهِ جمجمه‌ی ماه می کشم
با بوی افعی‌ی هذیان و چند اسکناسِ نوتر
نگاه غیر و حیرت‌زدایی شده‌ی آسمان به عنصرِ انسان
ماه به ماه چاق می شود نوتر از سطرِ بالا دِ بده
من فقط دعا می کردم جوان تر بده به ما که در کشتی طوفان داشته باشیم
نشد که در تنِ تو نگاه بشوم ای مرگ

می خواستم بمیرم اما نشد
 خدای غرق شدن به هر نگاه کن
 قرار است کف دستش غرق شود
 همین حالا نه همین نه
 هم قلبش شکست و هم نفسش گرفته به خورشید
 و نمی داند را مثل یک مودی تلاوت می کند
 با بوی افعی ی هذیان و چند اسکناسِ نوتر
 تا غروب را همین طور راه می روم برای آرتیستی که خطی روی دماغش کشیده اند
 « که در زندگی زیاده روی می کرد »:
 تقدیم می کنم این شعر را به سگ های مرده فقط برای همین



۷

من کهنه شده ام مثل کتابم مثل شما هر چهار با هم
 ناهار که خوردنی ست را می بوییم و می شویم شصت و شش چرا که نه ؟ و دور میز
 صندلی های چهار پایه و میزهای کهنه شده از چوب و زمان و فلز
 میزهای از فرط چوب
 صندلی های از فرط افسانه و خیال باور پذیر در رأس ساعت مچی
 و به مچش اشاره می کرد و می گفت تا این جا
 و من که نیز نیز مشت مشت مرده بود می زائیدم
 شهیدان مراعات را که بالا می رفتند از هر
 به شکلی بی نظیر بگو نه ! نه
 و انقلاب خون می شد از سرخ شهیدان با درختی کارنده در هر 90 دقیقه ی نود
 آن ها به شکل مؤذبانه ای کشته می شدند جلوی چشم ما در تمام فیلم ها برای آن ها
 و این که آن ها که هستند را شاید همه می دانند که نمی گویند بگو نه ! هه ؟ ای
 و روی میز سلاخی می کردند جانوران کوچک را و جانوران کوچک
 کودکی جانور هستی توله سگ کره خر جوجه اردک زشت و تو
 پاییزی

جانوران کوچک را نیز سلاخی و تو تودلی‌ی خام خام
داده‌اند به تو حق و تویی خودت را قدرتی خدا دست مریزاد
رگ‌های

و تو و ما و مامانم مامانم مامانم و مامانم می‌گفت
پشیمانم

می‌گویند

۸

از گور از گور از دور در حضور از زنبور چاق خوشمزه آش کلوجه می‌پزه
به اوست خاکستر نور با گامی که پیش می‌کشد به نجوا و راه
با غروب با خورشید از آبی غروب زرد فراهم و که از نکته‌های تو گویی هم نه ؟
نه چتر برای سوئی نه انکار برای دین نه قابیل قاتل خودش را می‌شناسد نه من براننده‌ی تنم
نه از دیوار بالا بروی می‌دانی نه نه به بار نشسته‌ای خسته از همه می‌شود پریشان از تو
و از آن که از به این اندازه بودن شما دشوار گشته است می‌گردد
اما نفسش را برید و به انقطاع مجال دوام داده برای همواره
نه ما اندازه می‌شویم نه تو جا نه نه ای اسب پهناور مشروط به انتظار
مشهور شدی در همه اجزای بهشت اما مشهور به نه ؟ نه نشدی آقا جان
از حرف حساب و سر شدن نادانی به بهتر که کمی لیمو در غلاف داشته باش نه نیار ای یاهو گو!
در را ببند آوار بگذشت از لحظه‌های تند ما
دیوار بگذشت التماس نکن ای ای ! نه این که کمی آری هم برای دوام و ادامه و آن یکی لابد داری !
نه این که کمی از دست من خواهد که برآید روز حساب گذاشت توی ریاضیاتم
شما درآمد از حکایت شدید بعد هستید در تناسبی خواهید بودنی
قواعد ابرو نیز به همین اندازه تقلیل ناپذیرند گرسنگی و تشنگی نیز
و آهسته که باید کاری کرد سوی مسئله‌ی نبودن اگر بمانی می‌دانی که خبر شده‌ای

۹

سلم‌اگر آشوب‌زا

اتریش را
می‌غوبغید

بشنو میهن من این منم که دارم می‌آیم توی گوشت از جلو
ای پدر کشته مادر بی‌سواد پدر پدر در مدار مادر همان جا در
من هم که آن جا بودم که تو هم همان آن جا بودی به خدا ! یادت نیست خدا ؟
کلمه مکث کرد روی کلمه‌ی خدا دردش گرفته بود سوّم شخص ؟
در آسمان کتاب حشره‌ی اضافی اندیشه در شکم - دارم
ابرها آسمان ندارند من شلوار مایاکوفسکی کوفسکی یا شاید ما :
دو شکم دو دست دو دست دو سیاهی دو لشکر و
آمیختگی‌ی خونی

من با تو باشم من مرده باشم مثل تو نیستا

من در تو شکم در تو جنین برآمده از گلو تو نه !

آن چیز در تو دیده بود و می گفت نه
 ای تا به انتها برآمده از تماشای عقرب و چند وا همه
 برآمدی اما تا به انتها برآمده
 غروب و عقربه و ساعت و سلامم تو کنار عقربه و ساعت و جامیزی نو
 در این وسط که ساعت ده ایستاده ایم
 اندک شمارند کمی تا غروب بیان و او
 (که البته به همواره ای تن در نمای ضد نور حاشیه داشت)
 تن به غایت اعراب می رسید مغز در دستور غوطه می خورد تو می دانی چرا نه ؟
 (باید می پرسیدم چرا آری)
 خطّ احم پیشانی به سرخی می زد به تلخی آرواره ها را نگو لب می خواست تبسم کند که دندان
 نداشت ؟

سایه های در باد عبور از مه می کنند سایه های تمام شده
 مه از نفس
 ناتوان است وقتی می ریزد خون از گلو گلوی در مزایده
 تن معرب می شد در اصوات وطن اما نه اما نه توی سرم می زخم و این کافی نیست
 خا طره به یاد آوردن نیست یعنی می بینی او را
 با بیل شکر می ریخت در کوه نمک
 هابیل ؟ نه احمق ! کلنگ بر سر برده بود
 زمین را کوتاه می کنید برای مقدمات پا ؟

کوچک بالا می اندازد بزرگ را
 بزرگ نرسیده به خودش غش می کند توی بغلش کوچک
 من احضار شده ام هم هرچی ! من احضار شده ام ای هم هرچی !
 من بد بودم تو بدی
 من خرما بودم تو هوش
 من هیچ بودم تو هیچ
 هستم که می گویم
 من گشنه نبودم گشنه من حراج می کردم از گرسنگی من امان به تن توندادم بودم من
 من خوردم ، مردم ، پاشیدم در مستراح من شدم انسان از باب آفرینش که باز می کنم الان :
 اگر چیزی هست هست و هست و هست
 و تشریف شما می آورید و مبارک می نشیند در اجلاس کله
 هستید و باشیدی به میمنت

اختیار هم که دارند به علاوه می ترکاندم از مردن می میرید می گویم :
 من احضار شده ام هم هرچی من احضار شده ام ای هم هرچی !
 به پستی
 به اندازه ای شما به اندازه ای تو ای هم هستی !

ما به دنیا آمده‌ایم برای شنیدنِ موسیقی و خوردنِ جانورانِ کوچک و بزرگ
(که هرگز دشمنِ ما نبوده‌اند)

ما به دنیا آمده‌ایم بمیریم

مردم از اینجا می‌آیند اینجا می‌روند طفلکی‌ها طفلکی‌های انتقالی

- سهمِ ذهنِ مراقبت چند تن است ؟

- سهمِ ذهنِ مراقبتِ چند تن است

ای طلوع‌گر ای شارحِ مکافات

؟

این آقای واقعی ...

در زندگی چند نفر وجدان دارد ؟ سیل برد :

م ب ت ن ی ب ر ا ر ق ا م و ا م ا ر در واقع از اینجا بریده

س ر خ و ش ی د ر چ ش م (در اثر نیست)

چ ش م د ر ب ی ض ه ز م ی ن ه م و ا ر

تخم می‌گ دارد م ا ک ی ا ن خوش‌رنگ

بر خاکریز

سلسله‌جبالِ سنگر در چشم

نمی‌رود

خاطره در هر دو گوشت رفته و مانده سیل در طومار رفته رفته

دارد هوا تاریک می‌شود در ریه و لوزتین

شب شد میهنِ من در آنجا

: صلاتِ ظهرِ بی‌استعاره

اواخرِ دست خط رسیده به تو

۱۰

بین دیوارهای محله دیوی (ب بگیر)

مزه‌ی دیوار می‌داد ۳۶

یک عمر کنا ر آب

یک عمر دور از مادر

یک عمر مثل مرده‌ها

زندگی کن می‌گویند

زندگی کردم

مرگ حق است می‌گویند دو

می‌میرند

مرگ از نیم‌روز / روشنی از هیچ استکان از فردا

غشای جانور غشای غریزه

جانورِ خانگی مخصوصِ طبخ در وقتِ مهمانی ننشسته سرِ سفره خوابیده در دیس دوران‌دیش و

مرده

(سرش جای دیگری ست)

نه در سر فکری نه چیزی در یخچال که بخورم و تمام شود آن چیز
چشم در ویتترین حل معما نمی کند در یخچال ویتترینی
(که فقط ویتترینی ست سرد)

در گمدمی بندیم به آلبوم تمبر به عکس های آدمها
چشم او به او خورد و با چشمش می خورد سرتاپایش را
و در حوالی دنبه و دیزی و آبگوشت گه
با برشی شایسته از پنیر با کارد صبحانه
تشریفات متوسط جاتخم مرغی را که دیگر همه دارند با یا بی تخم
مرغ می گذارد در اجاق خروس در مرغ خروس در خروس
فکر پر قد می دهد به هوا زیر می خوابد خودش
ناگشوده کتاب من ناوا تو ناوا
نمی گذاری در تنور ؟

کور شود اجاق این بی پدر که بسوزد کلمه ی مادرش به یخچال ویتترینی بی
سوی این مطایبات سوی همه
مانده تا دل و کاروان واهمه

شتر شتر نفر واحد واحد شماره جگر جگر دل
عباس عباس زلیخا یوسف یوسف مجنون
دیوانه از قفس پرید
نوشت سطور بالا :

هزار هزار نامری (دوهزارویکمی مرئی می شود)

دویست دویست دوست (دوست راست راستکی)

همه اش عین قلب واقع است به شما (شوخی می کنی)

بازی نشود تا سه دو سه دیوار و یک ساحل ماسه نه سنگ سنگ قبر خیس و ما همه

" بی عاطفه تر از من "

آه ای باران و برف !

نزولات آسمانی !

امسال زیاد شد

از بالا به پائین

مربوط است به همه منهای ما

گودال ها به صف رژه ی هشلهف - آری

سی و چهار به سرعت سوئیچ انفجار پس از باران

ممانعت من از پذیرش گه و اعتبار نیست
 من امیدوار به تمامِ خاطرات مانده‌ام
 و این طنز گزنده اگر نیست تلخ که هست !
 که قادرم به کشته شدن توانایم
 دارم توانایی کشته شدن بدم بمیرم به واسطه‌ی قاتلِ دیگر
 حتی با یک نشست*
 و ما که هی مادرزاد خطرناک می‌شویم
 حتی با یک نشست*
 اضافه بر کوه‌ها ما می‌شویم به زمین کوه‌ها به خاکی و دل
 سلسله‌جبال چسبیده به افق منظره
 منظره از سمت بعد سرازیر می‌شود شب‌ها
 در موقعیت لبانه روزها زیر چتر امنیت
 شب شمردن و فراموشی فردا
 و ما که هی مادرزاد خطرناک می‌شویم با
 این ایستادن به حکم قانون
 قانون‌گرایی در راه
 خوردن ماه نشسته
 می‌شویم نقطه‌ی گیسوی حسن کچل را روی صندلی
 شورید بر تمام تماشا با همان یک کله و نشیمن‌گاه
 سه نورافکن دارد حسن کچل در تنش از پشت بس که سفید است تنش به ناچار « قانون اساسی
 فرانسه »

می‌رود دوست تنها به سراغش رفته با آچار آچار ولایت آچار فرانسه - حله ؟**
 حالا من می‌گویم : سه بار نفس کشیدم سه قُلپ تماشا برای آن‌تامه‌ی این‌فامین‌فانای شما - نه !!
 آقا باورش شده مادر است جایز نمی‌داند تردید را در « امر نه » - چشم !

اما تاریک

میشه که نداشته باشه قسمت ساحلی آبِ خشم ؟
 اما تاریک

نگاه عاشق نه به چشم دختر به پسر پسر به دختر عجا لتا بی خیال بقیه بعدها راوی گفت
 محصول مشترک بابا و مامان من** مید این مادر و با فادر
 برای برادر بعدی دو برادر، همان برادر سوّمی ، و بعد، پدر، پدر، تا چشم کار می‌کرد پدر، همه مادرزاده . همه
 چیز، آلا دختر همسایه که شمعدانی‌ها را اتو می‌کرد با پاچه یا می‌خوابید به قصد انتظار تا چه میزان قابل
 توجه‌تر باشد . است او . پیشتر نام دیگری داشت وقتی صحبت درباره‌اش می‌کردند . می‌گفتند آقای خانم
 کیردار و بانو صدایش می‌کردند . می‌گفت بله و در پاسخ همینطور بله به لب مانده تا تو . چه خبر از تو؟ قصد
 بیشتر پرسش است و گیاه نامراقب نیز به همین رویه اشتغال و اشتها دارد با این اندک جیره اشتهای ناهار
 دارد و اشتغال . شغل در نهایت بی‌ربطی‌اش . . . می‌شود . شغل ، فقط آگهی‌ست . شغل فقط
 آگهی‌ست در این ملال بی‌ربط و اندازه قدر دانسته شدن اندک می‌شود اندک

قشلاق در جهنم مسلمین می کنند

با حیرت گفته شود :

جهنم مسلمین من (شگفتی) مال خودمه (شگفتی)

نگاه می شودم نیگا می کنه منو هنو (!)

شگفت انگیزم زندانی ماتمم پاییزم

درون من نیا ای

... خاک

از عمق تا ازازازاز عمق

شکست سیبزمینی شکست بطلان شکست همه هوها در هموهای

ای باختی باختی چیپس و پفک و صندلی سینما اتوبوس پفک همه چی جز همه چی به نوبت

بلیط بلند می کنی ؟

یک سره می کنی تکلیف را ؟

تکلیف خودت را ؟ با خودت ؟

ذهن قدوسی ؟ نه ! صبر کن !

قضیه آجری ست بیرون کشیده از دیوار

دو ماجرا که به موازات هم اتفاق افتاده اند

آن که می میرد و آن که

در غم مرگ دیگری ست

و هم چنین

آن که شاعر این گفت و گو ست

غم در مراعات دگه و دکان و نان

پخش تن می شود حتی تن مخاطب

کاغذ مارک دار گواهی می دهد به دیگر چه ؟

زندگان در اقلیت زندگان خیلی کم تر از مردگان

اما هستند

سود پشیمانی به منفعتش نمی آرزد

چرا پشیمان وقتی همیشه به تمامی آغازیم

(توصیه ی معرفتی (مرام فرد در جماعت)) ؟

ها ؟ ای الکتریسیته ی من اتم جان مولکول گرمی (آدمی زاده تریم)

طلوع صبح در محلات فقیرنشین حاشیه ی شهر فقط تماشا کن ! باور نمی کنی ؟

امید منی که قطع نشوی

بمانی در آفتاب ماه و سال و اواخر روز پاییز

حتی با باریکه ی مکتب نور

کوه عظیم و سر به زیر کوه میان دو کتاب تو کوه باش !

شاید این کوه های بالا فکر چوپان باشند تو از کجا می دانی چوپان مادرندار است هنوز ؟

می توانی دوست داشته باشی دیگران را ؟ و بدی کنندگان به آن دیگران را هم ؟

سماجتِ آفتاب (اینجا نورش را می گویم) بعد هر مرگ
مرگ قافلِ پنجره نمی توانی بشوی اگر
حینِ مرگامرگ حینِ آیا پنجره به آتش
سرد و سقید اختلالِ حواس
یک یک یک
تقدیم به باب مارلی و معاندینِ بعدی
چند قدم برای دورخیز برویم عقب ؟
بخوابیم در چند قبرِ یک بار مصرف
؟

باران ، درخت ، ابرها
درختِ نابر
ابرِ نااندیشیده به چشم
چشمِ ابرووارِ گاهی در چشم
حرفش درونِ دهان می ماند با دو قطره چشم
انگستانه ، سوزن ، باران
ابره‌ای سه به سه
انتظار به شرط و به قصد و به
فکر کردن
انجام دادنِ اندیشه
تمام کنندگی اما
تمام نمی شود
ما جمعه تر از شنبه ما تابستان
ما ماه
ما زمین
زمینِ اندازه اندازه به ما
ی
همینجا
ها
بعدها از استعمالِ دو رگ در دو مقوله
یکی ابراهیم و
دیگری آتش نه اصغر !
رگ ، پریشانی ، اندوه
رگ ، پشیمانی ، چهره
رگ به رگ
از خفگی مردن و خون ماندن در تن

جنگ هم تمام شد
 ما رفتیم به ملاقات سال خوردگی
 آورده شدیم به نوبت من ماندم
 چیزی مرا به شب نبرده
 چیزی برایم جز
 چراغان شب مرغ روز
 بستنی پاک و مطهر عقیقه
 کشتار دام زنده در سحرگاه
 ذبح شرعی
 حق حیات حتی برای آدمها
 بقیه‌ی ماجرا در نسخ مصرف شده
 انعکاس آشیانه در کوچه
 چه می‌خواهی بگویی دقیقاً و اینجا ؟
 خسته شدی نه ؟
 اما مجال خستگی نیست نه ؟
 می‌شود فرض کرد اندوهگینی من را از مرگ تو
 و از دور نگاه کرد
 استبعادی ندارد اقامت منظره در چشمان عاشق بعید ماضی مانده
 نزدیک می‌شوم به آدمیزاد جماعت به همان نسبت دور شدن از آن
 فقط چشم‌هایش مانده بود چون شاعرانه‌تر مانده بودند از روده
 یا نمی‌خواهم دست ، مذهب ، امعاء و احشاء و استنباطات مراعاتیه
 عافیت در درک این لحظه دارم
 غروب غروب معجزه به اندازه‌ی چشم‌انداز و انگشتر
 غروب غروب الآن
 زنده زنده می‌میرند شوخی جان تو نیست اصلاً
 قدمی که به عقب می‌گذارد او
 با از عشق تابانده می‌شود از پهلوی پهلوی ماهی به خاک
 ماهی به خاک را مرگ است همیشه و آرام
 به باران ظهر تابستان تر از باران
 به یادآوری مدام لحظه‌ای که گذشت
 و در این دقایقی که بی‌شک می‌گذرند
 من آنم

وزیدن در پنجره فقط به اندازه‌ی چند قاب دیرتر و
 وزیدن در پنجره
 چشم‌اندازِ روستایی به راه نمی‌رسد شاعر کم تو
 نمی‌شوی
 مرگِ نجیده گلابِ موقت هر روزه شهید
 اسبِ نژائیده
 اسبِ در زهدان بدون اسبِ در زهدان باشد بهتر است
 کره‌خر چمدان را بردار
 با تو هستم الآن و همیشه
 سفر تمام شد و چمدان می‌ماند
 عجب دنیایی دیگر است ! عجب !
 نظامیان پیاده در عبور از راهرو سلام !
 آدمک‌ها دیگر ندارند ندارند امکانِ گلاب شنیدن ندارم !
 ثبت فراموشی آگهی در چاه آغاز بره‌گشی
 حافظه از نیستن بر نمی‌آید برمی‌آید از پشش
 پیشتر آگاه مانده از نبودن خویش نبودنِ سلّاخ‌خانه‌ای نه
 از خون نیست که سرخ است غروب چراغانی ست شب
 ور می‌رود با دلایلِ عدیده منصرف از دلیلِ خودش چرا بشود ؟
 نکته
 استقرار در مقامِ اندیشه بگو کی ؟ کی مستقرت کرده ؟
 بیّا شاعر محال
 بیّا لپ‌های گوزن را کِسل کن
 مواظبندم که باشم ایستاده در سقّی که تا می‌خوری زمین
 ای خوبی ای خوب ای تکثیرِ مدامِ آنتن ، عشق ، پهلو
 ای ملاقاتِ ممنوعه شد ای نیست نیست هم
 همراه راه رازگویی می‌داند در گوش و چشم
 ای عضو به عضو منحل شدن در اعضا در عضو در نسبِ منکسره
 درباره‌گویی ؟ - آره
 چیزهای گفتنی درباره‌ی خفقانِ معمول
 این آخریا : پیغام :
 کبوتر در فسّنجان بشارتِ گّه
 و این سطر تمام نمی‌شود برای شما با هزار و یک بلبل
 بیّا شاعر کم محال کِسل کن بیّا لپ‌های گوزن تو

برای میرزا غرغره
که نمی‌داند کبوتر
جوانش را چگونه از
زندگی و عذاب‌های
آتش رد کند [می‌پرسد
مگر جوان هم کبوتر
می‌شود]

نشسته جای خودش را بگیرد به شفاهی
آن وقت قیل بخورد بیاید تو دهان ممنوعه

کبوترها را خوب است سر قرار بگذاریم
نشسته با « ن » ی نقطه به روی نقشه‌های ما
رفته با ما هنگام ستاره دیدن که شبیم
افق جادار و کشوی گشوده
فقط به شرط کودک هوس می‌کند مادر بزرگ غرغره
حرکت مختصر و متواتر
برادر شهوت و خواهرش خاموش
بوق مرغ و ماکیان مغازه‌ای
گلاب به روتان همه جا نمی‌شوید
شما هم نمی‌شوید تو هم حتا
خوابیدی با این همه گریه ؟ پس فردا ؟
ترجیح اشک از چشم تو به آب یار
تشنه‌ی هاش دواوتم بند از تخیل رها
کن بند از تخیل رها

آن که در میدان بود من

اندکی خدا هم در میدان بود هم

و مخلفات فراهم

شکر خدا را بگویم و از امر مقدس انقلابی کنم در جوجو

من آهسته از شما به میرم فدا انقلابی تر از مولکول به اتم

کروکدیل پران قلبش از درون سینه باز

یک مادر ، یک گی و زنی با پستان‌های گنده ، پشت و پیش‌انتر کون سرخ

با اتمام جورچین و به محض افتادم در رد پا

لانه کردم در فضله‌ی دایناسور

بابای بابابزرگم هم نتوانست باور کند این همه رنگ را

هم هی قهوه‌ای هی قهوه‌ای راه دور می‌شد

فردا صبح می‌روم که بعد از ظهر برگردم

کشتنی شدن ماندن کشتنی حلال می‌کند

کشتن کشتن کشتن
 خواب از خستگی
 نفرین از مرداب
 گاوسرخ
 قرمز می‌شود .

ما با چاهِ هیچ‌کس رشد نمی‌کردیم

چاهی که برف نمی‌بارید

یواشکی نگاهش می‌کند کسی در محضرِ خدا
 آنجا کسی رؤیت می‌شود که هست تویی
 صبرمی و غوغا سکوتم و تماشایی اتوبانِ بهشتِ زهرایی
 می‌خواهی که می‌شوی و در وقتِ فراغتِ ماری شلنگی اتوی تاب‌داری
 چاقی در بخار زهرِ مار این قدر از من نشو!
 آرام بیاور از من سه پنیر ببر سر میزِ مجاور ایرانی به آن‌ها بگو
 آن‌ها نمی‌پرسند آن‌ها آن‌ها نه آن‌ها که همان آن‌ها
 آن از من استم برای به استثنای ایامِ تنِ مردم
 آه مردُم! مردُم! مردُم! خیلی زیاده!
 استثنای مراعات به استثنای روزهای حالیه!
 عدلیه و دربار خواستنی‌ست؟ مار و مکافات؟ مرگ و سه گیسو؟
 نقطه‌ی آلو و جفنگ رستاخیز
 پرسشِ بوالهوسانه از مهم‌ها می‌شود
 ملتِ دومینو ملتِ ایرانی شده
 منبعث از تنهایی
 چرا بشوند؟
 سرد مثلِ جهنمِ اسکیموها
 پارسال که رشک‌برانگیز نبودت رفته بودم
 به بهشتِ مسلمین هم نه
 پرسش: ترجیحِ شما کدام؟
 جامعه‌ی دومینویی - پنگوئنی یا جامعه‌الکلاغ
 باغ به باغ لغاتِ عربی
 و البته کلاغ‌ها هم بیشتر زمستانند
 اواخرِ آذرِ شما را من به خاطر می‌آورم با یک عالمه تنهایی
 برف‌های خلیج فارس به باران‌های آهسته موسمی و رنگی که سینه سپر کردنِ مقابلِ خورشید است
 اما آب گاهی بالا می‌آید و این یخی که در ترازوست
 پوستِ شیر را که پوستِ کوتاهِ آهوست
 نابودگان فراموش نمی‌کنند ابترند و منتهی

گلوله به مغز تو برمی خورد حدش نیست
سردش می شود شمایل اربعه از منهای متون
یک صورت دارد و سه کون در مثال و خون اضافی که بالا می آورد غروبها
[آن هم در این موقعیت آن قدر استثنایی که ایفای نقشش از سنگ هم برمی آمد] *
و در ادامه دوستش داشت و می گفت
می گفت دهانش و می گفت دهانش ته مزه ی نان می دهد
می گفت
دهانی گفتنی با ته مزه ی نان عندالمرافقه
هنگام شباهت و دوستی
نزدیکی فقدان و اوقات
صورتی برای ویرانه بنیاد احتمال
می توانیم مثال از پرنده بزنییم
که مرد و هی مرد و باز
مرد
و مسرفانه مرد
اسراف در نبودن می کرد
شب که مطلع صبح ماند
مکث و
اینجا فقط مسائلی سیاسی می نویسم
بهشت منهای سه ابوذر هشتم پلاک پات
اگر سلیس شوی و مدام بمانی در منت

* نیما صفار

شعر تری خندان شده در یک کاغذ
می روی از ذهن می نشینی روی زانو
ذهن نشسته زانوی بلند و گاهی
کم و کوتاه و مثل تو تر اگر بپیچی به دیوار
صبحی به دیوار بالای دیوار صبحمی
من و با دو سری که مانند دلشان بود
می رود که بیاید برای پای مناره شدنش
چسبید بر هلو
شلیک می کرد به فیلها و چند گنجشک با تفنگ
مرد با حوصله و

ماجرای ترکیده میان آخردار
سرش به آخور بود و گذشت دنیایی سر شده است در فرق
فرق چیز با پنجره
غرق می شود در نور روی پرده
غروب و سوراخ دیوار
نور برای چهرگی ی اشیاء
ای نیاندیشیدنی از قونیه ای که نیاندیشیدنی از اکنون
نیاندیشیدن از تو باد و غریبه‌هایی که دور می شوند

۱۹

فکر که می کنم خوب می بینم نمی دانمت
خدا بزرگ است می ماند انشاءالله
شبی که آسمان خوب
ریسمان حبل الله است بی یعنی ای مخاطب خوب
همیشه روزهای خوب همیشه شب
نبود آنجا
و مردم از کت و کول مردم می افتند
برای قناعت و قانون
برای نان
انگشتان محاکمه انگشتان اجرا مردم چه می گویند؟
نمی گویند
ما گوش نمی دادیم در اوقات
صدا هم حتی؟
تو هم می بینی؟
اول دیگر را می دیدیم و بعد خود خود خود
که نبود و وود
زبان فارسی خرج زبان فارسی می شود
(جدی و سخت نگیر)
جایی هست که من و تو داریم
دریم به فرض رومانیک درهمی
آبم و آبمی و یخ توی آبتم من
حمال نقشه هاتم بنداز مرا بنداز
درون درد
ما اینجا هیچ نداریم برو
همینطور که مانده ای
هراس برای عبادت

جلوه‌های زیستن برای این که می‌نویسد و می‌داند

مهم نیست

تا کی؟

و تا کی در مراعاتیم هنوز؟

دل خوش چند قرون؟

سنه‌ی یک اعشار یک اعشار صفر

ماه من با توست / گوشم با دیگران

توی گوشم نه! خواهش می‌کنم

من به عادت کردن آمده‌ام

سنه‌ام با پول و سالیان که منم

من چیپم به سان اکنون که تو با گه‌روزگاریت حال می‌کنی

من نیستم

من گاهی ماگاهی‌هایم آنهایت

۲۰

«اهمیت من در هر چیز است که احاطه می‌کند فرد را» *

ما آهسته داشتیم می‌مردیم که چند سوّم شخص جلوی ما درآمدند

آمده بودیم به زیارت هیچ چیزی تازه کنیم

رفتم آن سوی همه یا هیچ جا جای نشستن (زندگی‌ی) پول‌دارها

میراث سرمایه‌داری‌ی متأخر

تولید انبوه مرگ از گرسنگی

گرسنگی و مرگ

مرگ برای مردگان

نیمی از آنان در تن بودند

یکی درد بود

و یکی در در درد بود

درد از سه جا به پیراهن می‌رسد

پر می‌شوند جیب‌های جفت جفت

افتادنی در کار نیست بالا می‌روند بیشترشان

نمی‌نشینند برای بعدن سوراخ دارد نشیمن‌گاه

درد سه نقطه سه نقطه به قنوت می‌رسد قنوتی طولانی

خیلی وقت‌ها قبایل سخت خیلی وقت‌ها قبایل

خیلی وقت‌ها قبایل سخت می‌شود

مردی مثل عقرب مالش را رد از پل برکات می‌کرد

مار می‌خزید در کوهستان (جاده‌ی مالرو)

نماند و ندید نرفت و ندید عادتی شده بود از وقتی
عندالجناب عالی سوتش به بلبل مار در وقتِ تحوّل بسیار
بسیار پوست و بسیار با استخوان‌هایی تا از ران
دردش تاریخ دارد مرور می‌شود وقتِ راه
بریده بریده درد می‌کند
با دردِ خودش و بسیاران مثل یک دندان
ماندن

میان این همه حیوانِ زیبا هم‌نشینِ آدمِ احمق شدن
بودنِ پنیر برای موش گربه بیار گربه بیار
نه اشتباه متوجه شدی گربه نیست این
این گربه فقط شده تله موش !

چنگ نه چنگ
خستگی نه این برای تو
ماجرای دو مرد است : یکی گاو نژائیده
یکی افسرده از میان
جنسِ عمر می‌نویسد برایت سوّم شخص
عذابِ دندان‌ها

عذاب‌های شخصِ ثالث ناخنِ افتاده تویی
اهمیت در آدرس است
یعنی اگر هنوز مرده‌ای
پس کجایی

(سؤال)

نکند بمیری تو نکند
نکند لک بیافتد گوشه‌ی نعل بکی

دکه‌ی ماه‌فروشی‌ی پلنگ‌ها شیرها گاوشان را به بازار بردند
گاو از پسِ گاو برمی‌آید خورشید از پسِ ابر
اما بعد همیشه کم‌تر از قبل در خاطر می‌ماند
پهنِ پهن داشتن و چندتا کارِ تازه

گهی باریک که با چشم و موچین در فاصله و عمل
و یک ماجرای عشقی (سکسی ! سکسی ! سکسی !)
سیاست برای فقرا پول برای جنسِ مخالف
چند زیبایی‌ی یک مرد زیر یک مرد وقتِ در زدنِ زنِ هم‌سایه
برای چند عطش شعار داده‌ای ؟

چند بار داده‌ای برای سیر شدن (شاعر اشاره به شکم می‌کند) ؟
بسیاری از مفاهیمِ زیستن مفاهیمی ارزانند و مفاهیمِ زیستن نیز

امشب شبی ست که به تازگی هنوزست
 (حتی روز هم می تواند باشد) پرانتری بسته به بستگی
 روز است و ما به زندگی عادت می کنیم
 عادت می کنیم به زیستن در کنار هم عادت به کنار تو چی ؟
 * اوی بابا ننهت

گرتمم خسته استقامت ندارم
 جوان ترین شکل مرا و هفت گروه روشن مردمی خستگی
 تو زنی ؟
 تو می زنی در تاری که منم ؟ که منم ؟
 مرد دومت منم روشن شده در مرد
 بمردان مرا در مرد دومت که منم در مرد
 رهایی در دو پنجره دیوار درون سوومی ست
 مرد مودی با گاوهای متعددی که دارد مرد دیگر را به دیوار راه نداده
 پنجره ها عقب عقب و سه تا و یکی برای از پشت کسره
 درت را بگذار باز باشد از ما
 ته بندی کن طعم ته دارد دهانت می گیرد از ما
 از پنجره نرو بالا بچه کج کج درخت تو کج می شی
 می شم کجم و کوتاه تو نمی رسمتتم نارسایی های راه آهم از پنجره !
 این پایین رومانتیک این بالا خوتای مردن به آنی که بی کاری
 واسه مرگ که نداره کاری (کارت منم که می گیری)
 حق و شرایط قوقولی قوقو اگر سردی در گوشت سحرگاه نباشد گرم در خون (لابد غروب)
 گاو اصطبل از مغازه پلاکتو بنداز ببند کفتر تو
 تو می شاشی توی هواپیمایی که منم ؟ ای بابایت ! قوقولی هایت قوقو !
 مرغت خروس ! خروست منت برای ضمیر تخمت زیاد
 باد که برای در بسته باشی هوا هوا حالت تنفسی بوزد به شست
 برو برو برو و بعدن بیا در آقای ماندن بمان بمان و چشم بگو پنجره
 بیا بیا قدم بزن مرا مرا تهیه کن
 پیش نهاد بیا و بگذران مرا
 بیا به طی
 به حاضر شدن و هی و لایموت
 من مردم تو مردم همان جور که پلک می زنی ادامه نمی دهی
 من قبل از به تو برسم مرده بودم من مرده بودم قبل از تو
 تو مرده باشی و آرام من در تو گریه کنم
 باید باشی در آن روی شدنی از آن

که آهسته در آن آهسته شدنی ست
چه آن که تن خود را ویران می کند چه آن تن ساز در پی اثبات چیزی اند برای هر تو
برای گاو اگر درآمد باشد برایش اگر نه
فروش سهام لذت در زمانه‌ی نانجیب که اگر بردباری هم نیاورد ، باز جای توقف است

تازه نیست هیچ
چیز برای هیچ چیز
مرگ برای اندیشه ساده نیست
جای تو کیست
پای تو را آرام
دارد می کشد به گفتگو
جونده و حشره وار
و از درز و شکاف موها
وقتی می آید به یادت که کامل باشد
خبرهایی از دندان کوسه که ندیده ام و زبان مار توی دهنم
سری که حیوان کوچک شد
قرار ندارد مگر به جا و اجزای زمزمه
خس خس پیری از درون ریه
پای لخلخ که دوتاست در کوچه
لباس ساده زیر چتر رنگارنگ آن هم بسته چندتا ابر ساده
آسمان تا ته برهنه به بازی گوشی کوچه چه می گوید ؟
آدم ته این سؤال را بیاندازید تا جور شود سطل آشغال
گور دور از اردیبهشت می شد
نزدیکی زیاد
پرنده در پرنده می میرد موج در دور
گور پدر پدر مردن
عاشقانه نانی میرد
میان مردن و ماندن
تن نشانه‌ای ناشیانه نه احمقانه نیست
یک هیچ الان که بعضی جاها دردش می گیرد (این اوقات از خیابان است)
این دیوار
که می بینید تصویرش را وَ تَرَک دارد
حسن در حسن می خندد
ترک خوردن هندوانه از انار نیست

نبودم من در تو
در تو من نبودم در تو من که بمیری
نمردنت ادامه دارد گزارشش ذیل سفرنامه
۵ دقیقه‌ی دیگر می‌آیی که چهار دقیقه‌ی بعد بگویی : « رفتم »
شمارش معکوس و شمع خاموش در تَهت هوش‌دار است

من ؟ آن پرتغال بودم خوردی ؟ سیبی که نیست
شب جمعه بیا لابلای دندان‌هایت خورد خواهم شد

ما نبودیم که پیش از این بی هیچ
از هیچ هم نه
که از تو پرسیدم
از ماهی به آب سرازیر می‌شود
اشتباهی اضافی در مغز و در مرداب
کمی از هیچ بگو و منهای همه چیز تو
از آن چه تو را بهتر می‌کند دشمنت خوب است
نگاهش حاج و واج به زیر است و می‌گوید :
« هر چه دارم می‌کنم باز کسره اضافه می‌آورم »
یک تداعی می‌کند برایش ۱
عدد می‌نویسد

۲۳

از خواب‌های پنبه صدای الفبا می‌آید
و جهان با سرعتِ گُل به چیزِ دیگرش می‌گوید چرا
سخت‌نگیر طوطی سختی و تو
هنوز

چیزی نمانده
منی که نگفتم به شما همان یک دروغ را
همان را باور کردید
از چیز و چندتان تا چنده ؟
مامان تا یک

۸۳ تا ۱۱ واسه ۱۲

می‌خوان یقین ۹ ماهه بذارن تو شکمم
جای عقربه ساعت جای نوشتن مار خام و بیدار می‌خورد به ساعتِ اوّل
آن ذلت و خواری که تو را به عقربه می‌کشاند ماه را به قوقولی قوقو

و خوابش می برد آن
 که اجاره‌ی مسکن گران شدن
 می کاست از سقف به مرور و سقف‌وار
 به پدرهایتان بگویند سرشان اندکی بخورد به طاق
 بروند پیش کارشان
 ریسمان پرنده بلند و چراغ ماه تاب کوتاه است
 این است می برد مجال هستن از پرندگی
 خوابیده او پرت حواس و گاهی نشسته
 نمانده با هی طوطی‌ی بابا هنگام عرض یا
 قرآن گرفت بر لب و منقار چید از لب حرف بی دستور
 آب می رفت که آن لب ورچید ماند و جمع شد در سیانور
 « او زد به هدف » در چهار کلمه و بسیار غیر مستقیم
 عاشق به اطوار بچگانه در تابوت به مردانه گوزیدن و شاش زنانه
 بهار و آواز جذامیان ملکوت
 نیست که نادیده می گیرد
 شرم مثل ابر بهاری از توی مثال‌های خودمانی تر
 دیگر نبود که می گذشت
 دست‌مالی خود را از این حرف‌ها به آنجا نیستش
 چون من خودم مورد دست‌مالی قرار نمی گیرم
 چون روز ، روز است و چون شب شب ترستی
 تو نه من که خورجینی از علامات بی ثمرتری
 نشستن استثنایی با قدم‌هایی نیست و انبوه
 در هوای من باشی این اطراف در سراسر عمر
 دیر نمی شوم هرگز برای به یاد داشتنت
 رفتن به سمت پیچ‌های تند در میدان ماندن آنات منکسر در شاه‌رگ چیست ؟
 تا کسی ! جا ماندم
 تف به تو باران تو برو مجمع‌اللزظه
 گاهی مژه‌هایم را بباران آشتی
 گاهی محو شو محوی برایم

اون که از پله‌ها میره تو آینه یه خونِ سگ می بینم ؛ یه خونِ سگ که هم‌قدّ خودِ منه
 (مکث)

عزیزم اگر هنوز زنده‌ام برای درآوردنِ ته زندگی ست
 وگر نه

لاطائلاتِ آن بالا ارزشِ پایینِ ما را ندارد

بیرون بالا
پایین همه جا
رسم الخط این است و به علاوه-----عشق ای مدّعی انبساطی ست بر روزمرگی
ای مدّعی
کافر ترم از تو به ایمان
حقّ آب و علف دارم
تکلیف می گذارم
اولی بد بود دوّمی اشتباه سوّمی فاجعه
از آن طرف هم بخوانید همین نمی شود
کاکل باد می تکاند از غروب دلپره
تمام طلوع های این آقا از بی غروبی ی (دقیقن غروب) مزمن تو بود
جمعه را چشیدن چشات می پره
کفریانی مطلق
مرتب می کند دندان هایش را
نگاهش می کند به قاعده
ترتیبش را توی چاله ی تعویض روغنی داد
از تاریخ فقط پیوستاریش را نمی خواهم
تمام کارهای بد را با هم کردم
قربانیان ماندند برای خوبی
(مکث)
در آن میان که من بودم زیبایی آن قدر می دانستم که بدانم زشت آن میانه منم / خوبی هم اگر فایده داشت /
نمی داشت برسد اگر ...
بعد هم همین بود در همین ایام / حواس ابریشم / خواص قضای حاجت و / چیزهای معرکه
دستشو رو کرد برام پاهاشو گذاشت تو خوابم
گذاشت که من ببینمش یواش یواش خورد من بعد از این که من دیدمش
خورد بر جای بدش جای بدش خورد به ماجرا
آبی که نشسته ام و می ریزی
بریزم خاک تو را بر سرم
خاک است برای خاک
رد برمی دارد که خاک باشد
آن اسب
آن میوه ی پاییز
سیر می شد از برگشتن
آن صاحب حرکت
در بین جهات درست نام
نام نیما صفّار کتک می خورد

(مکث)

چه کسی دست مالید به زبانِ ما کی توی کونِ من رید ؟
روی ایران راه می‌روم (بیشتر پیاده‌رو)

۲۵

فرو می‌ریزد از تن مدفوع شما به پشتِ سرِ خودتان اما معمولی باش
باخونِ تنگی که داریم
با تنگ شدن برایمان با خونِ به تنگی
بمیرد که او الآن برای همیشه
نمی‌رسد به پایانِ نقشش او
نمی‌رسد امضا کند پای برگ‌ها
فصلِ مهر به پائیزِ مدرسه می‌رسد
میاید پایین فشارِ خورش بمیرد اگر
این می‌شود اهمیتِ چشم‌انداز برای خاطره
برای ما و نوشته ها
برای چرخ فکر اگر شود فکر کنم به چرخ هم
ربطِ چیز با سیاه ربطِ پنجره
پاره‌خط پاره‌خط راه دارد به
ایرانِ بعدازظهر تکه تکه به چیز
دیگه هیچی برام باقی نمونه جز هیچ
و اندکی پشم روی جایخی

/// آذر ۸۵

خوب / این هم از سه تا از کارهایی که نتوانستند به این مجموعه راه پیدا کنند (نخورده‌ها) ::::

۹

خدای یک‌ها و صفرها
خدای دو و چار
خدای فلان خدای بهمان و ...
آگر من تو را می‌بینم
توهم مرا می‌بینی ؟

گنجشک و ماهی
 دود و تهران و
 بعدازظهر این فصل می شود تمام شود
 سرآمد آغازیان دوتا هم سلول در دو سلول
 فکر اما نمی شود
 بره‌ای به اسم هیچ بارور می شود
 بره‌ای بعداً معلوم
 بتاز و بشتاب به سایه‌کشی خیابان
 این خدا در پس هر آن است
 آغاز بره‌کشی
 ابتدای الآن
 آغاز انتهای خیابان دور می زند
 راه را برای یخچال می‌گشاید از میان شمع‌های روشن
 خبر را نه روح من دارد و نه شنیده‌ام من
 او توی مغز من است یا من توی شکمش ؟
 بسیار است نمی دانم و
 کمتر از آن : کمی می دانم
 حالا خیس از این تجربه‌ی تاریخی و / کوتاهی آب و هوا و روز و خلسه‌ی آفتابی آن / می‌شاشیدند و بوی
 خاک را بلند می‌کردند و رد از خاک و آب شد
 دور می‌شویم از جماعت مشغول برای دیدن جماعت مشغول
 تسلط بر چشم‌انداز و قاب تعریف نمی‌شود
 زاغ نظاره‌گران را چوب می‌زنیم
 سس راسو با بوی کبوتر کبوتر شکل پرواز
 بوسه‌تا علامت سوال در موضع مشخص
 آگهی‌ی اخم‌درمانی و نرگس‌چیره در آلاباما
 مردی که شما آمریکاست . با این که داداشش معلوم‌الحال
 معلومه کیه دیگه !!!
 خاکستر نور ؟ این حرف‌ها چیست ؟ می‌نامندش مژگان آرام

و آ که از او می‌میرد
 این قدر ساده نگیر
 مبتلا به شانس و مبتلا به روز مبادا
 مبادا از دهانت بیافتد قند مبادا
 این قدر ساده نگیر

پسر گم شده از برگگی خون نداشت که داشت
جنسیتش فاش برای اجنبی نشد که شد
همسایه در بر سایه‌ی یار نشاشید که شید
این قدر ساده نگیر
گفت گوی اجاره‌ای ارزان
جای ما نفس می‌کشند دیگران
جای ما نفس بند آمد در انحراف انگشتان
انگشت در سبابه لکنت به مشتم می‌نشانند تولید غدغن
شور و شلوغی از خزان گشنه‌ی ماه رمضان رفت به باغ قصه‌ها
برگ و بهار از پاییز مزخرفات تمیز اقدامات پاستوریزه برای نگه داشتن ملکوت
چیزهایی مهم که نیستند
نیست مرا عبرت به غیر از پنجره‌ی تو که بنشانم نگاه
کوچه‌ی باورکردنی پیچیده به پستو
مار دورزن مار
ابتکار به دست علامت می‌دهد
گه گیجه می‌گیرد و نشانه شاشش درمی‌آید برای طولانی
مغزی که از این اندازه نپاشید شعری که نماند رفتنی که هست
جابه‌جا اشیاء جزئی ، جزئی از شیئیتشان جهت می‌شود حرکت مصرف
برای این که تو بخوانی برای شما
برای ما

<http://ecololia.blogfa.com>

<http://4b.blogfa.com>

<http://mollavakharash.blogfa.com>

همین‌طور عکس پینک‌فلوید ، ردهات‌چیلی‌پپرز ، گوگوش ، سروانت ، کاستاریکا و نامجو هم بخورد و اگر مقاله سلیقه را هم نوشتم سه مقاله

و با سپاس از همه و بیشتر افسانه ، مینا ، مانی و دیگران / خوبی مرتضا ؟ سپیده هم بد نیست و ریحانه رشته ، مانی هم که مشهد / آن علی شیرازست و آن علی تهران آن علی ایران و م.باقر همین‌جا مانده با من و حبیب و بهنام و محمدع.ن. رفت آمریکا با خانواده و یحیی نه تا حالا آلمان و احمدها همین‌جا هر چندتا یا دو و تو هم جا نیفتادی نه مثل من / که فقط مثل خودت / ... / جاهای خالی را مرده‌ها خالی یا گریه می‌کنند
بنویسم برای مسعود هنرور

/ این شعرها برای نفرت ساخته شده‌اند / درود بر مرغ‌ها و گربه‌ها ، گوسفندان و سگ‌هایی مثل خودم /

می‌بینید

کم شدن . ۳۴



بخورد

بهمن ۸۵